

بگویند که یا عمر سید و قارب فقدونی الامرو و سخنان دیگر گفت
 پس خایب شد فضیله این قصه را بسید عمر رضی الله عنه و عمر سعد
 الله عنه نوشت که با تجماعت مهاجرین و انصار که با تو اند با آن کوه
 روید اگر ویرا بپسند اسلام من برسانید که رسول صلی الله علیه و سلم
 ما را خبر کرده بود که بعضی از اوصیای عیسی بن مریم علیه السلام در آن کوه
 منزل گرفته اند معوی با چهار هزار مهاجرین و انصار رضی الله عنهم چهل
 روز در آن کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب
 نیامد و از آنجا که گفت که کوه را بخوار گوید که بخت نصر بعد از قتل
 بنی اسرائیل خوابی هم گویید و فراموش کرد که کاهنهان و ساحران را
 داشت و تعبیه خواب خود را برسد گفتند خواب خود را بگوئی تا تعبیر
 و غضب شده گفت من شمارا از هر چوین روز با تربیت کرده ام شمارا
 ستمه روز هفتادام تا تعبیه خواب من کشید و گوی که نه همه را خواهم گفت و
 خبر در میان مردم مشهور شد و اینها را علیه السلام در حبس می بود و
 سبحان که گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا گویی که من خواب بر تعبیر
 را میدانم صاحب سبحان بخت نصر را خبر کرد و اینها را علیه السلام طلب داد
 پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس در اینها را علیه السلام را گفت
 چرا سجده نکردی گفت مرا خدا نمی است که مرا علم تعبیر خواب اوده است
 آنکه خبر ویرا سجده نبرم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من باند

و از عهد

از عهد تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بگوشی دانستم که هر
 سجده من ترا نشان خواهد بود ازین سخن بویج و اندوه که در آنی پس
 سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت اگر کسی پیش
 من از تو معتقد تر نیست که بعد خدا می خود وفا کردی و خوب ترین آن
 پیش من آن است که بعد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت که
 مرا و تعبیر ترا میدانی گفت آری گفت صحنی بزرگ دیدی که طرف اعلا
 آن از زر بود و میان وی از نقره و سردی از مسیح ساخته های وی از
 و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو در وی می تعبیرستی و از خوابی
 ترا گفت می آید تا که از آسمان سبکی فرود آید و بر تارک سردی خود
 و بر آب بگفت چنانکه گویی از نقره و مسیح آهن و سفال چنانکه
 در آن بخت که چنان گمان بردی که اگر همه تسبیح جمع شوند آنرا از زمین
 نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را بر کند و سازد و نظر کردی بان چنان
 شدی که خبر از آسمان و زمین و آن است که هیچ نمیدیدی بخت نصر
 گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم نیست گفت تعبیر آن بخت
 گفت صحنم هم محله است در این است که تو در آنی و نقره این
 که سپهر تو بعد از تو مالک ایشان شود و تا سالها بمردم اند و این فارس
 سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شود و او آن سنگ که
 صحنم را بان گفت درین است که در آخر الزمان پیدا شود و خدای تعالی
 پهنی از عرب برانگیزد و همه دین با باطل کند و همه روی زمین را تیره

که از آسمان آمد بود و
 که در آنی و در آن کوه بود
 زمین از خاک و گشت پس